

عقبه فکری دکتر سروش و شیوه تعامل وی با مخالفان

عبدالحسین خسروپناه*

دی و بهمن ۱۳۹۹

اشاره

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر خسروپناه، استاد تمام پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، دارای درجه اجتهاد در فقه و اصول و مدرّس فلسفه و کلام اسلامی هستند. ایشان پنجاه جلد کتاب (از جمله فلسفه فلسفه اسلامی، در جست‌وجوی علوم انسانی اسلامی، انتظارات بشر از دین، فلسفه شناخت، منطق الفقاهه فی تحقیق الکفایه، الکلام الاسلامی المعاصر، جستاری در عرفان نظری و عملی) و بیش از دویست مقاله علمی (منتشر شده در نشریه‌های پژوهشی، ISI و ISC) نوشته‌اند. خدمت استاد خسروپناه هستیم تا درباره تطورات فکری دکتر سروش گفت‌وگو کنیم.

* استاد فلسفه پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

❖ به‌عنوان اولین سؤال، لطفاً درباره فرایند اندیشه‌های دکتر سروش توضیحی بفرمایید.

فرایند و بسط اندیشه‌های سروش را با دو رویکرد می‌توان پی گرفت. رویکرد نخست، شخص محور است؛ یعنی با توجه به شخصیت‌هایی که بیشتر در شکل گرفتن اندیشه‌های سروش تأثیرگذار بوده‌اند، قابل شناسایی است. رویکرد دوم: جریان یا موضوع محور است؛ یعنی با توجه به جریان‌هایی که سروش با آنها در تقابل بوده یا موضوعاتی که دغدغه فکری او را تشکیل می‌دادند قابل پیگیری است.

❖ دکتر سروش در بخش شخص محوری از چه شخصیت‌هایی تأثیر پذیرفته‌اند؟

سروش در فرایند فکری خود به ترتیب از شخصیت‌هایی مانند ملاصدرا، پوپر، کانت، گادامر و شلایرماخر، متأثر بوده است. او ابتدا گرایش خود را به اندیشه‌های صدرایی و مبانی معرفت‌شناختی و رئالیستی حکمت متعالیه با تدوین کتاب **نهاد ناآرام جهان** نشان می‌دهد. در مرحله بعد از پوپر متأثر است. سروش در این مرحله با توجه به علاقه‌اش نسبت به فلسفه علم و گرایش به دیدگاه‌های فیلسوفان علم به‌ویژه ابطال‌گرایی پوپر به‌سوی ابطال‌گرایی معرفت تجربی سوق پیدا کرد. کتاب «**علم چیست؟ فلسفه چیست؟**» در این مرحله تدوین شد و برای نخستین بار **فلسفه علم کارل پوپر** وارد اندیشه دانشگاهیان شد. آگاهی وی از «فلسفه علم» و «فلسفه سیاسی» **کارل پوپر** سبب شد تا در ردیف بزرگانی چون استاد **مطهری**، استاد **مصباح** و استاد **سبحانی** به نقد مارکسیسم

که از رقبای جدی انقلاب اسلامی بود، بپردازد.

سروش که سال‌ها خود را شاگرد خلف **پوپر** می‌دانست، از اردیبهشت ۱۳۶۷ وارد مرحله جدیدی شد و با کنار گذاشتن «فلسفه علم»، پای به عرصه هرمنوتیک و معرفت‌شناسی معارف دینی گذاشت. او با تدوین **قبض و بسط تنوریک شریعت** که به صورت مقالاتی در کیهان فرهنگی نیمه دوم دهه شصت با همین عنوان منتشر گردید، رویکرد گادامری و نسبی‌گرایی معرفت دینی را نظام‌مند کرد. نهایتاً در مرحله چهارم، تأثیرپذیری خود را از **شلایبر ماخر و شاه ولی‌الله دهلوی** نشان می‌دهد.

❖ می‌توان گفت بخش نسبیت دین را در این مرحله تدوین می‌کند؟

بله، دکتر **سروش** در این مرحله به نسبیت معرفت تجربی و معرفت دینی بسنده نمی‌کند بلکه پا را فراتر گذاشته و نسبیت دین را هدف می‌گیرد. او با تدوین و انتشار **بسط تجربه نبوی** در سال ۱۳۸۷، علاوه بر **بسط تجربه نبوی** به مقوله‌های دیگری مانند: ذاتی و عرضی در ادیان، دین اقلی و اکثری، خاتمیت پیامبر پرداخته است. به تعبیر وی در کتاب **قبض و بسط تنوریک شریعت**، سخن از بشری بودن و تاریخی بودن و زمینی بودن معرفت دینی می‌رفت و اینک در **بسط تجربه نبوی** سخن از بشریت و تاریخت خود دین و تجربه دینی می‌رود. به عبارت دیگر این کتاب، رویه بشری و تاریخی و زمینی وحی و دیانت را بدون تعرض به رویه فراتاریخی و فراطبیعی آن، بلکه با قبول و تصدیق آن، می‌کاود و باز می‌نماید. متعارض دانستن «امامت و خاتمیت» و «نیز امامت و دمکراسی» که در سال ۱۳۸۴ در دانشگاه سوربن فرانسه در جمع دانشجویان مطرح کرد، در

راستای تکمیل مرحله چهارم معنا پیدا می‌کند.

❖ آیا ایشان را می‌توان بنیان‌گذار نظریه نسبیت معرفت دینی دانست؟

هرچند نمی‌توان نویسنده نظریه قبض و بسط را بنیان‌گذار نظریه نسبیت معرفت دینی دانست - زیرا سال‌ها پیش این نظریه توسط *اقبال لاهوری*، دکتر *شریعتی* و امثال آن مطرح شده بود - اما دکتر *سروش* برای اولین بار توانست این نظریه را با استفاده از «ذهن‌شناسی و فلسفه استعلایی» *کانت* و «هرمنوتیک فلسفی» *گادامر* به صورت ارکان سه‌گانه‌ای نظام‌مند سازد. جالب توجه این است که، *گادامر*، شاگردهایدگری است که به شدت با *پوپر* در تضام و تعارض است و همانند اسلاف مکتب *پوزیتویسم* و *اگزیستانسیالیسم*، دائماً در حال ستیز و مخالفت با یکدیگر بوده‌اند. حال، دکتر *سروش*، هرمنوتیک فلسفی‌های *نگر* را با بهره‌گیری از کتاب *حقیقت و روش گادامر* احیا می‌کند و در کنار نظریه ابطال‌گرایی *پوپری* می‌نشانند؛ البته *سروش* هیچ‌گاه در کتاب *قبض و بسط تئوریک شریعت*، نام *گادامر* را نمی‌برد، اما از صامت دانستن دین و تأثیرگذاری معارف بیرون دینی بر فهم متون دینی کاملاً پیداست که او از این مدرسه بهره فراوان برده است.

بخش اول درباره تأثیرپذیری دکتر *سروش* از شخصیت‌ها بود. بخش دوم درباره جریان‌ها است. ایشان با کدام جریان‌ها در تقابل بود؟ دکتر *سروش* در دومین توصیف و تحلیل بسط فکری‌اش با جریان‌ها و موضوعات متنوعی درگیر شده است. دغدغه‌های فکری و اجتماعی او را نمی‌توان یکسان معرفی کرد. گاهی *مارکسیسم* و زمانی معرفت تجربی و در

مواردی، معرفت دینی و سپس دین و بعداً مسائل سیاسی و اجتماعی و حکومت جمهوری اسلامی ایران دغدغه و موضوع نگاشته‌ها و سخنرانی‌های او به شمار می‌آید. براین اساس، می‌توان پنج مرحله را در این رویکرد به فرایند فکری *سروش* نسبت داد. شایان ذکر است گرچه دغدغه‌های او سیر تاریخی پیدا می‌کند، اما چنین نیست که اگر در مرحله نخست، دغدغه‌ای داشته و در مرحله دوم وارد دغدغه دیگری شده‌اند، دست از دغدغه گذشته برداشته‌اند، بلکه دغدغه‌ها و موضوعات پژوهشی ایشان سیر تکاملی دارند.

مرحله نخست (دغدغه مقابله با مارکیست‌ها): اگر خوانندگان با آثار نخستین دکتر *سروش* مانند *نهاد ناآرام جهان* (نظریه فلسفه ملاصدرا درباره حرکت جوهری) و *فلسفه تاریخ و ما در کدام جهان زندگی می‌کنیم و دگماتیسم نقابدار یا ایدئولوژی شیطانی و دانش و ارزش و نقدی و درآمدی بر تضاد دیالکتیکی* آشنایی داشته باشند، درمی‌یابند که این دوره از آثار قلمی، گرچه مطالعات علمی و فلسفی تلقی می‌شوند، اما او عمدتاً با جریان و فلسفه مارکسیسم در چالش است و در پی آن است که بگوید: اولاً فلسفه غیر از علم است و نمی‌توان با مطالب علمی به نظام فلسفی دست یافت، ثانیاً با توجه به اینکه قوانین علمی ابطال پذیرند و تجربه‌ها مسبوق به فرضیه‌ها هستند؛ پس نمی‌توانند جهت کل تاریخ را نشان دهند و فلسفه تاریخ را بزنند، ثالثاً اخلاق نیز از علوم تجربی جداست و رابطه منطقی میان آنها وجود ندارد و مقوله‌ای به نام «اخلاق علمی» و «اخلاق تکاملی» زاییده مغالطه ربط (باید به هست) است؛ پس تا اینجا دکتر *سروش* تلاش می‌کند با بهره‌گیری از «فلسفه علم» و «فلسفه فلسفه» و «فلسفه علوم اجتماعی»، رویکردی معرفت‌شناسانه و درجه دوم به علوم انسانی و طبیعی و

فلسفه داشته باشد و نظریه ابطال‌پذیری پوپلر و دیدگاه هیوم در باب معضل استقراء و تجربه را در اثبات معارف تجربی ناکارآمد معرفی می‌کند تا بتواند فلسفه علمی و اخلاق علمی و تکاملی مارکسیست‌ها را نقد کند.

مرحله دوم (دغدغه معرفت‌شناسی دینی و تأکید بر نسبیت معرفت دینی): مرحله نخست، نه تنها دکتر سروش را در نقد مارکسیسم مدد رسانید، بلکه او را به دنیای دیگری سوق داد. وی با استمداد از مرحله نخست، وارد دومین مرحله می‌شود؛ یعنی «معرفت دینی» را به جای «معرفت تجربی»، موضوع پژوهش خود قرار می‌دهد. رویکرد معرفت‌شناسانه و درجه دوم و تاریخی و فلسفه مضاف به علوم و معارف اسلامی او را به نسبی‌گرایی معرفت دینی می‌کشاند. سروش با نوشتن **قبض و بسط تئوریک شریعت** نه تنها متون دینی را صامت معرفی می‌کند، بلکه فهم دین و معرفت دینی را زاییده همه معارف بشری اعم از علم و فلسفه می‌داند.

مرحله سوم (تفسیر گزاره و باورهای دینی سروش با طرح قبض و بسط تئوریک شریعت): سروش، در اردیبهشت ۶۷ با خرده‌گیری‌های ناقدان و توصیه‌های برخی دوستان بر آن شد تا پا به عرصه دیگری بگذارد و خود را از بی‌دینی مبرا سازد؛ براین اساس در سال ۱۳۶۸ در مسجد جامع امام صادق علیه السلام به تفسیر **نهج البلاغه** پرداخت. او خطبه امام علی علیه السلام درباره متقین را با عنوان **اوصاف پارسایان** و نیز نامه حضرت به امام حسن علیه السلام را با عنوان **حکمت و معیشت** در سه دفتر شرح و تبیین کرد.

مرحله چهارم (دغدغه دین و تأکید بر نسبیت آن): مرحله چهارم اندیشه سروش، زاییده تأثیرگذاری مرحله دوم است. وی در این مرحله، وارد دین‌شناسی

می‌شود؛ به عبارت دیگر، نظریه قبض و بسط تئوریک شریعت که به حوزه فلسفه معرفت دینی ارتباط داشت بر مباحث فلسفه دین و دین‌شناسی تأثیر می‌گذارد. سروش در این مرحله، دیگر از فهم دین سخن نمی‌گوید، بلکه خود دین، موضوع تحقیق اوست. در سال ۱۳۶۷ در مسجد امام صادق (ع) (اقدسیه تهران) بحث علل اقبال به دعوت انبیا را ارائه می‌کند و در سال ۱۳۶۸ به قم آمده و در مؤسسه امام رضا (ع) بعد از توصیف و گزارش نظریه قبض و بسط تئوریک شریعت و تبیین نسبی‌گرایی معرفت دینی به مباحث فلسفه دین، مانند: «انتظار بشر از دین» و «علم و دین» می‌پردازد. بعدها کتاب‌های **فره‌ت‌راز ایدئولوژی** (۱۳۷۳ش) و **بسط تجربه نبوی** (۱۳۷۸ش) را به انتشار می‌رساند. او حقیقت دین را با تجربه دینی مترادف دانسته و آن را بسط می‌دهد.

❖ لطفاً درباره شیوه گفت‌وگوی او با دیگران توضیح دهید.

خوب است چند نکته ویژه را درباره آقای سروش مطرح کنیم. اولین نکته، شیوه گفت‌وگوی او با دیگران است. ایشان هرکسی که به باورهایش نزدیک باشد آیت‌الله، خطاب می‌کند هرچند صرفاً مروج الاحکام باشد. از آن طرف آنهایی که باورهایش را به چالش می‌کشند حتی مروج الاحکام هم نمی‌خوانند ولو آیت‌الله العظمی و مرجع تقلید باشند. نمونه‌های متعددی وجود دارد؛ مثلاً در همین حوادث اخیر، سید **کمال حیدری** را به‌عنوان آیت‌الله و مرجع تقلید خطاب کرد و برای آیت‌الله **اراکی** تعبیری شبیه «یک مبلغ آشفته» داشت که البته باید تعبیر دقیقش را جست‌وجو کرد. درباره آقای سروش **محلّاتی** هم، پیشوند «آیت‌الله» به کار برده‌اند، اما حاضر نیستند مخالفینشان را حتی «آقا» خطاب کنند.

خود *سروش* می‌گوید که من چندین بار با مقام عظیم رهبری با عتاب و درشتی سخن گفتم و مذمت‌ها و ملامت‌ها بر او روا داشتم. باید از ایشان پرسید که اگر نقدی به کسی دارید چرا اینقدر با عتاب و درشتی و ملامت سخن می‌گویید؟ شما که اینقدر دم از اخلاق می‌زنید قدری آرام‌تر نصیحت کنید! این روش بی‌اخلاقی دکتر *سروش* بر فرزند و مریدان او هم اثر گذاشته است و وقتی می‌خواهند کسی را که قبول ندارند نقد کنند با توهین و درشتی نقد می‌کنند و ذره‌ای اخلاق را رعایت نمی‌کنند.

ایشان مانند بسیاری از مدعیان روشنفکری گرفتار نوعی آلزایمر تاریخی است. این همه آزادی اندیشه و گفت‌وگو را در کشور ما نادیده می‌گیرد و در آمریکایی زندگی می‌کند که کسی جرئت نمی‌کند هلوکاست را نقد کند. این همه ظلمی که در ایالات متحده به سیاهان می‌شود را نمی‌بیند! نزدیک چهل میلیون سیاه پوست مظلوم واقع شده‌اند. حول و هوش همین مقدار، کارتون خواب زیر خط فقر در آمریکا زندگی می‌کنند، ولی یک‌بار نشده انتقاد کند که این چه ظلمی است که بر مردم روا می‌دارید؟ یا حتی جریان روشنفکری عصر مشروطه را ببینید که چه ظلم مستبدانه‌ای بر منتقدان خود کردند. اینها آنقدر ظلم کردند که زمینه برای دولت قلدرمآبی مثل *رضاخان* فراهم شد. یک‌بار پیش نیامده که دکتر *سروش* دوره مشروطه و روشنفکران آن زمان را نقد کند! تاریخ نشان داد که عده‌ای آمدند و به اسم روشنفکری و حریت و قانون، حکومت را به دست گرفتند و حتی تحمل موافقان منتقد خود را هم نداشتند. چقدر اعدام و ترور و قتل اتفاق افتاد، ولی ایشان عین خیالش نیست؛ حال یا مانند بقیه، آلزایمر تاریخی گرفته است یا می‌خواهد با انقلاب اسلامی مبارزه کند. وای از آن روزی



که دولتی را نپسندد! انواع دشمنانها را نصیبت می‌کند؛ ناسزاهایی مثل دولت خرافه گستر، سفاهت پرور، بی‌تدبیر، گرفتار توهم ظهور و خیالات خام را بر آن‌بار می‌کند، اما اگر دولتی با او همسو باشد آن‌گاه که بر اریکه قدرت بنشیند؛ حتی اگر اقتصاد و فرهنگ کشور را به حضيض ذلت بکشاند و به غریبان مستبد و زورگو میدان دهد، هیچ انتقادی ندارد و حتی امتیازاتی برای آن دولت برمی‌شمرد. این رفتار افراط و تفریطی‌اش در برابر دولت‌ها تأسف بار است. انسان باید از زحمات دولت‌ها تشکر کند و اگر نقص و ضعفی دارند با رعایت اخلاق نقد کند. ایشان نسبت به عالمان هم رویکرد افراط و تفریطی دارد.

یعنی جناب سروش، روشنفکر مصلحت اندیش هستند؟

درواقع روشنفکر منفعت اندیش است نه مصلحت اندیش و تنها شاخص حق و باطل را خودش می‌داند. دم از پلورالیسم دینی می‌زند ولی انحصارگراتر از او در این عالم وجود ندارد؛ حتی بنده ترا می‌پسندم را به اندازه سروش انحصارگرا نمی‌دانم. دم از اخلاق می‌زند و حکایات ارزشمند سعدی را تدریس می‌کند، آموزه‌های عرفانی ولوی را شرح می‌دهد، سابقاً هم کتاب اخلاق پارسایان را نوشته بود و در رادیو بحث می‌کرد، اما در عمل نه در گفتار و نه در کردار او اخلاق دیده نمی‌شود. هرکس ذره‌ای با او مخالفت کند امکان ندارد از دم تیغ او جان سالم به در ببرد. شما اخلاق ماکیاوولی را بخوانید، ببینید غیر از این اخلاقی است که جناب سروش دارد؟! سروش، اولین روشنفکری نیست که سیاست را با دیانت درآمیخت و دیانت را سیاست زده کرد و از آموزه‌های دینی، تفسیری سیاسی ارائه داد؛ با این وجود دم از سکولاریسم می‌زند، همه اینها تناقضات اوست. این همه به رهبر حمله می‌کند، ولی یک هزارم حلم ایشان را ندارد.

رهبر بزرگوار ما هزاران تهمت و افترا را شنید، ولی تحمل و صبر پیشه کرد. همین حضرت آیت‌الله مصباح یزدی رحمته که *سروش* از او به تئورسین خشونت یاد می‌کند این همه از سخنان او تفسیر به رأی کردند، آیت‌الله مصباحی که باوجود پذیرش ولایت انتصابی فقیه، از مشارکت حداکثری مردم هم حمایت می‌کرد، اما *سروش* این ولایت انتصابی را نفی مشارکت مردم و نفی دموکراسی نامید و دروغ‌های متعدد دیگری که به ایشان نسبت داد. البته گاهی اوقات منظور امثال *سروش* از برچسب مخالف دموکراسی، مخالفت با دموکراسی لیبرالی است که باید گفت آیت‌الله مصباح رحمته هر دو دموکراسی لیبرالی و مارکسیستی را نفی می‌کرد. ایشان در قبل از انقلاب و دهه اول انقلاب، مارکسیست‌ها را نقد می‌کرد و در دهه دوم انقلاب، به نقد لیبرالیست‌ها پرداخت، ولی آقای *سروش*، یک هزارم حلم و صبر و ادب آیت‌الله مصباح را نداشت. کسی بنشیند به‌طور منصفانه ادبیات آقای مصباح و ادبیات آقای *سروش* را با هم مقایسه کند. زمانی دکتر *سروش*، در اصفهان سخنرانی کرد و به دروغ گفت که مناظره‌ای با مصباح یزدی (می‌دانید که ایشان تعبیر آقا و آیت‌الله و... را به‌کار نمی‌برد) انجام داده‌ام و مصباح بیهوش شده است! بعدها آقای مصباح هم در سفری که به اصفهان داشتند کسی این مطلب را از ایشان پرسید و آیت‌الله مصباح هم جواب داد: بنده که اعلام مناظره می‌کنم، آقای *سروش* بیاید ببینیم چه کسی غش می‌کند. خیلی مایه تعجب است که کسی اینقدر با **مثنوی معنوی** انس داشته باشد و این همه کینه و عصبیت به دل راه دهد! من در سال‌های ۶۸ تا ۷۰ به جلسات آقای *سروش* در مؤسسه امام رضا رحمته می‌رفتم. وقتی به ایشان نقدی می‌کردیم، به او برمی‌خورد و ناراحت و عصبانی می‌شد؛ حتی زمانی مدیر

مؤسسه مرا خواست و گفت: آقای سروش گفته است که اگر فلانی می‌خواهد این‌گونه نقد بکند دیگر نیاید، اما چقدر در برابر مریدانش ادب را رعایت می‌کرد، خوشا به حال مریدانش! خیلی تحویلشان می‌گرفت و وقت خصوصی برایشان تعیین می‌کرد. به‌خاطر دارم یکی از همین مریدان که بعداً ملحد شد و به الحاد خودش اقرار کرد، از ایران هم رفت و خانواده‌اش از هم پاشید. همین مرید، یک سال و نیم بعد از شروع جلسات، به جمع کلاس دکتر سروش ملحق شد. آقای سروش قبل از جلسه، نیم ساعت، چهل دقیقه پشت درهای بسته با این شخص جلسه می‌گذاشت. می‌خواهم بگویم روحیه آقای سروش کاملاً مریدپرورانه بود.

به منتقدان سروش که از جریان‌های مختلف فکری هستند نگاه کنید؛ آیت‌الله العظمی سبحانی، آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی، آیت‌الله صادق لاریجانی، آیت‌الله رشاد، دکتر داور، دکتر جواد طباطبایی، دکتر رحیم پور ازغدی، دکتر حداد عادل، دکتر فرید و جناب علی معلم، اگر کسی جریان‌شناسی کند هرچند نفر از این افراد را در یک جریان خاص می‌یابد، همه اینها گرفتار هجمه‌های سروش بوده‌اند. اشکالی ندارد، تمامی این افراد را نقد کند، اما بادب، بااخلاق و بامنطق! آنقدر به همه اینها بی‌ادبی و توهین کرده که طرفدار پر و پا قرص سروش، یعنی سید محمد خاتمی حاضر نبود از او حمایت کند. اسلام سروش، اسلام عرفانی است، اما از نوع تلخ و تازیانه‌ای. اسلام سروش، ظاهری و باطنی دارد و به‌تعبیر خودش «ذاتی» و «عرضی» دارد. اشعار ملای بلخی، عرضی و ظاهر اسلام سروش به شمار می‌آید که مملو از عشق و محبت و مودت و مداراست، اما باطن اسلام سروش، عبوسانه و همراه با خشونت و

توهین و سیاه‌نمایی است.

❖ مطلبی که راجع به آقای خاتمی فرمودید مربوط به چه دورانی بود؟

در همین مدتی که بنده در مؤسسه حکمت و فلسفه ایران مسئول بودم، آقای سروش کسی را واسطه قرار داده بود که اگر امکان دارد اخراج ایشان تبدیل به بازنشستگی شود و حقوق بازنشستگی برایش در نظر گرفته شود؛ چون جناب سروش در زمان ریاست دکتر *اعوانی* از مؤسسه اخراج و برایش پرونده تشکیل شده بود و معیشت تنگی را در واشنگتن می‌گذراند و به‌هرحال می‌دانید که دکان روشنفکران ما در ایران است و وقتی به خارج از کشور می‌روند کسی تحویلشان نمی‌گیرد. بالأخره اینها می‌خواهند به غرب بروند که *کانت* و *دکارت* و *اسپینوزا* و *مالبرانش* و *هایدگر* و *گادامر* درس بدهند. خوب، خود غربی‌ها باسوادتر از این افراد را دارند. من به آن رابط گفتم که لابد آقای سروش پرونده نهادهای امنیتی دارند؛ لذا پیگیری مؤسسه، مسئله را حل نمی‌کند. این واسطه گفت: بله، درست است باید با این مجموعه‌ها صحبت کرد. گفتم: آقای سید محمد *خاتمی* با دولت آقای *روحانی* رابطه خوبی دارند و ایشان بهتر می‌توانند سفارش آقای سروش را بکنند. آن فرد گفت: دیگر آقای *خاتمی* حاضر نیست سفارش دکتر سروش را بکند؛ برای اینکه آقای سروش، سخنان بی‌ادبانه و تندی به دکتر *داوری* زده است.

من می‌خواهم نه از سروش که از نخبگان پرسم: آياشان یک متفکر است که وقتی ولایت فقیه را قبول ندارد به‌صراحت بنویسد که ولایت فقیه نه شرعاً اعتبار دارد و نه عقلاً، درحالی‌که فقهای ما هزاران صفحه و دهها جلد کتاب در



باب ولایت فقیه نوشته‌اند. من نمی‌گویم که این هزاران صفحه را بپذیرد! نقد کند، اما این تعبیر که «ولایت فقیه نه شرعاً اعتبار دارد و نه عقلاً» سخن دور از ادب و انصاف است. فرض کنید کسی به خود جناب سرروش که آثار متعددی دارد بگوید: سخنان سرروش نه شرعاً اعتبار دارد و نه عقلاً! آقای سرروش به شما بر نمی‌خورد از این سخن؟! انصاف علمی می‌گوید بالأخره چند جمله شما درست است و چند جمله هم غلط است. منتقد هم باید جملات نادرست شما را نقد کند: «عیب می‌جمله چو گفتمی هنرش نیز بگو» بگذارید حکایتی از گستان سعدی را برای شما نقل کنم. سعدی می‌گوید: «سکندر رومی را پرسیدند: دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی که ملوک پیشین را خزائن و عمر و ملک و لشکر بیش از این بوده است ایشان را چنین فتحی میسر نشده؟ گفتا: به عون خدای عزوجل، هر مملکتی را که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نکویی نبردم. بزرگش نخوانند اهل خرد/ که نام بزرگان به زشتی برد» آقای سرروش، اینکه این‌طور بزرگانی را که قبول نداری به زشتی نام می‌بری که انصاف نیست! سرروش در اول دی ماه ۱۳۹۰ نامه‌ای نوشته است و در ابتدای نامه نوشته: باغبانا ز خزان بی‌خبرت می‌بینم. در ادامه درباره ولایت فقیه می‌گوید: «ولایت فقیه نه شرعاً اعتبار دارد و نه عقلاً و کثیری از فقها با آن مخالف اند». هیچ آدرسی هم نمی‌دهد و خود را بی‌نیاز از ارجاع به منابع می‌داند.

فرمودید که دکتر سرروش در فضای دانشگاهی هم منتقدانی دارد. کسی را سراغ

دارید که مطالبی را اظهار کرده باشد؟

آقای دکتر دآوری اردکانی و دکتر سیدجواد طباطبایی. آقای دکتر طباطبایی که اصلاً تفکر اسلامی و شیعی هم ندارد. سرروش درباره آقای

طباطبایی گفته بود: «باید دهان طباطبایی را دوخت و قلمش را شکست». یک روز که آقای دکتر طباطبایی به دفتر من در مؤسسه حکمت آمده بود، به من گفت: «این آقای خامنه‌ای که قدرت دارد و حتماً نقدهای مرا هم دیده است، یک بار نگفته باید دهان طباطبایی را دوخت و قلمش را شکست. ایشان که قدرت در دستش دارد به من اجازه می‌دهد که حرف‌هایم را بزنم، اما این آدم که قدرت ندارد این حرف را می‌زند، فردا اگر قدرت به دست آورد با سوزن جوالدوز دهان ما را می‌بندد». آقای سید جواد طباطبایی، تئوریسین انقلاب که نیست. منتقد است و نقدهایی به تمدن اسلامی دارد. جناب دکتر سروش هزاران توهین و تهمت را به کار می‌برد و بعد ادعا می‌کند: «نامه مشفقانه‌ای به رهبری!».

من از سال ۶۵ با اندیشه‌های سروش آشنا بودم؛ یعنی وقتی کتاب **قبض و بسط تئوریک شریعت** در اردیبهشت ۶۷ چاپ شد، من با یک ماه تأخیر در خرداد ۶۷ کتاب را مطالعه کردم. بیش از سی سال است که با اندیشه‌ها و زندگی سروش آشنا هستم. وقتی پسر آقای ایشان به کانادا رفته بود، خانم دکتر سروش به دفتر من آمد، مفصل صحبت کرد و درددل‌هایی داشت. من در سال ۸۱ که به انگلستان سفر کردم، از دوستان نزدیک آقای سروش مطالبی شنیدم که اخلاقاً صلاح نمی‌بینم این شنیده‌ها را بازگو کنم، ولی مریدان ایشان جست‌وجو کنند که سلوک اخلاقی ایشان با خانواده‌اش چگونه بوده است! «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل»، سلوک سیاسی ایشان، سلوک اجتماعی ایشان و ...

❖ با علامه جعفری هم مناظره و بحث داشت؟

با علامه جعفری هم اصطکاک داشت، ولی ایشان هیچ موقع با هیچ‌کسی تن



به مناظره نمی داد. می گفت: «من می نویسم شما جواب بدهید». می دانست که در مناظره کم می آورد. ایشان یک سال در یکی از دانشکده های دانشگاه تهران درباره آزادی سخنرانی کرد و حاضر نبود مناظره کند. بنده و علامه جعفری به دانشکده حقوق رفتیم و نظر خودمان را درباره آزادی گفتیم، ضمناً به نقد او هم پرداختیم.

آقای سروس درباره مرحوم جعفر شهیدی در ۲۵ دی ماه ۸۶ نامه تسلیتی نوشته و از کم گویی ها و گزیده گویی های مرحوم شهیدی تعریف و تمجید می کند؛ چون آقای سید جعفر شهیدی انتقادی به سخنان سروس نکرده است. نکته جالب این نامه این است که از مرحوم شهیدی تمجید می کند، ضمن اینکه از زبان او به فلسفه و اصول فقه طعن می زند؛ هرچند معلوم هم نیست که آن مرحوم چنین سخنانی گفته باشد. بعد از این در همان پیام تسلیت که جای تسلیاتی بازماندگان و طلب مغفرت است به دکتر فریدی هم حمله ور می شود!

سروس در نقد خود به دکتر داوری می گوید: «این سخنان را اگر کسی جز چهره ماندگار فلسفه و عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی و رئیس فرهنگستان علوم و استاد برجسته فلسفه دانشگاه تهران و صاحب نشان درجه یک علمی کشور گفته بود، لاحول می خواندم ... نان به نرخ روز خوردن که این همه هاهله ندارد! آیا داوری اربکائی بضاعت لازم برای چنین داوری هایی دارد؟ و آیا دلایلی که برای نفی علم انسانی دینی آورده از استواری فلسفی برخوردار است؟ در بضاعت وی همین قدر باید گفت که وی از فلسفه علم (علم شناسی فلسفی و تاریخ علم) چندان چیزی نمی داند و حداکثر اطلاع او از روش شناسی علم همان است که در کتاب فلیسین شاله ترجمه دکتر یحیی مهدوی در جوانی

خوانده است». به این ادبیات که نگاه می‌کنید تأسف می‌خورید. نقدهای *سرروش* «نقدنامه» نیست، «فحش نامه» است.

در نامه‌ای که فروردین ۹۲ به دکتر *حداد عادل* نوشته با عنوان «دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم؟» باز همین‌طور به فحش نامه پرداخته است: «... *حداد عادل* حتی در درک سؤال‌های مصاحبه‌گر، در باب ترجمه قرآن هم کم می‌آورد چه جای جواب آنها!».

در پاورقی همان نامه، دروغی را هم به من نسبت داد و گفت: «روزی که با *عبدالحسین خسروپناه* رئیس کنونی انجمن حکمت، گفتم: شکنجه‌ها که در زندان ولایت بر مظلومان می‌رود کار اسرائیلی هاست، سوگمندان دانستم ...» درحالی‌که آقای *حداد* اساساً این حرف را به من نزده بود. اصلاً آقای *سرروش*! به فرض صحت، تو از کجا شنیدی که ایشان این حرف را به من گفته است؟ البته الان بنده نه درصدد دفاع از دکتر *حداد عادل* هستم و نه دکتر *داوری اردکانی*. بحث من در نوع ادبیات آقای *سرروش* و توهین و رفتارهای غیراخلاقی اوست.

تکنه دیگری که درباره آقای *سرروش* هست، ادعاهای بی‌دلیل اوست؛ گویی کلام خود را وحی می‌داند و با مبنایی که دارد خودش را دارای تجربه دینی هم می‌داند؛ درواقع وقتی از بسط تجربه نبوی سخن می‌گوید ابتدا برای خودش این بسط تجربه را حاصل شده می‌داند. جایی می‌گوید: فقها این‌طور گفته‌اند. خب؛ آدرسش کو؟! یا می‌گوید: غزالی این را گفته است، معتزله این را می‌گویند، فخر رازی فلان مطلب را می‌گوید. خب؛ آدرس این ادعاها کجاست؟! سخنرانی‌های ایشان کتاب شده است! به یاد دارم آن زمان که کتاب *صراط‌های مستقیم* را نوشته بود، می‌گفت: من با

دیدن آثار **جان هیک** نبوده که به این «پلورالیسم دینی» رسیده ام. بعداً که با **جان هیک** مصاحبه‌ای داشت، به او گفت: من از ابتدا آثار تو را می‌خواندم. اصلاً آقای **سروش**! همین مطالبی که درباره امامت امام **علی** علیه السلام می‌گویند را بر چه اساس و دلیلی مطرح می‌کنید؟ همه اینها ادعاست. اینکه می‌گویند: پیامبر ما **علی** علیه السلام را بعد از خود جانشین قرار نداده، کار تمام می‌شود؟! یعنی کل **الغدیر** علامه **امینی**، کتاب **احقاق الحق و ابطال الباطل** مرحوم **شهید رابع** و کتاب **عبارات میرحامد حسین** را با یک جمله می‌خواهید رد کنید؟ این چه غرور و تکبری است؟

❖ **ظاهراً درباره مناظره با آقای مصباح گفته بودند اگر مصباح، کتاب تألیفی داشته باشد با او مصاحبه می‌کنم. حال آنکه این ایراد اولاً به خودشان وارد است!**

بله اولاً آیت‌الله **مصباح**، کتاب تألیفی دارند. همین کتاب **آموزش فلسفه قلم** خود ایشان است که ابتدا یک دوره، درس دادند و سپس به نگارش درآوردند. آقای **مصباح**، کتاب‌هایشان این‌طور بود که یک دوره درس می‌دادند و آن دروس پیاده می‌شد سپس آنها را قلمی می‌کردند. فقط این اواخر عمرشان بود که عین سخنرانی‌ها منتشر می‌شد.

جناب استاد، آیا دکتر **سروش** به لوازم سخنان خود، ملتزم هستند؟ ایشان به دلیل عدم ثبات رأی و همچنین تأثیرپذیری از دیگران، به لوازم سخنان خود، ملتزم نیستند.

مثالی دیگر از تناقضات ایشان بزنم. بعضی تناقضات، رفتاری بود و بعضی

علمی است. در بحث **صراط‌های مستقیم**، جناب **سروش** می‌گوید: «اولین کسی که کوره پلورالیسم دینی را داغ کرد خدا بود که انبیای متعدد فرستاد». سپس می‌گوید: «همه ادیان موجود، حق هستند». خب، آقای **سروش** اولاً خداوند شرایع متعدد فرستاده نه ادیان مختلف. فرمود: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (آل عمران: ۱۹)، ثانیاً اینکه این شرایع را در عرض هم فرستاده یا در طول هم؟ چگونه از ارسال رُسل و انزال کتب که در طول هم هستند، حَقَانِیَّتِ عَرْضِی موجود را نتیجه می‌گیرید؟! مگر چه ملازمه‌ای میان این دو وجود دارد؟

در جایی دیگر می‌گوید: «همه این ادیان موجود ادیان حقی هستند و حق و صدق را به معنای مطابقت با واقع می‌گیرم». وقتی به ایشان اشکال می‌گیریم که بعضی ادیان به معاد قائل هستند و بعضی دیگر تناسخ را باور دارند، چگونه اینها را جمع می‌کنید؟ او می‌گوید: اشکالی ندارد چون آن دین که به تناسخ باور دارد در نزد متدینان او، تناسخ حق است و در نزد متدینان دینی دیگر، معاد حق است. ما می‌گوییم: آخر این صدق و حَقَانِیَّتِ مُخْبِرِی است درحالی‌که شما صدق را به معنای خبری گرفته اید! یعنی آقای **سروش** در ابتدا صدق را به معنای خبری‌اش می‌گیرد، ولی در نتیجه کلام، قائل به صدق مُخْبِرِی می‌شود که این تناقض است. در کتاب **قبض و بسط تنوریک شریعت** می‌گوید: «همه معرفت‌های دینی مبتنی بر همه معرفت‌های غیردینی هستند». در جلسه‌ای که با حضور ایشان در قم برگزار کردیم کسی از آقای **سروش** سؤال کرد: بگویید فهم ما از «اقم الصلاة...» (هود: ۱۱۴) چه ارتباطی با نَسِیَّتِ **انیشتین** دارد؟ او در جواب می‌گفت: «مگر من وظیفه دارم هر ارتباطی را توضیح دهم؟» آقای **سروش** شما خودتان می‌گویید: من این حرف را با استقراء به دست آورده‌ام و اگر یک مورد

نقض بیاورید گزاره من باطل می‌شود. خوب، ما نمونه نقض آوردیم. ایشان در دوره‌ای دل‌بسته علامه طباطبایی و شهید مطهری است و اولین یادنامه‌ای که شامل مجموعه مقالاتی از استاد شهید است و در سال ۱۳۶۰ منتشر شده بود؛ زیر نظر ایشان انجام شده است. کتابی از خودش را هم به شهید مطهری تقدیم کرده بود که نشان از تعلق او به شهید مطهری است. بالأخره دل‌بسته ایشان است و به گفته خودش یکی از کتاب‌هایی که با خود به انگلیس می‌برد اصول فلسفه و روش رئالیسم است. وقتی به انگلیس می‌رود به آثار پوپر علاقه‌مند می‌شود و نقد مارکسیسم با روش نوپوزیتیویستی پوپر را می‌خواند. می‌داند که پوزیتیویست‌ها و نوپوزیتیویست‌ها در مقابل اگزیستانسیالیست‌ها هستند و این دو مکتب مقابل هم قرار دارند و در فلسفه معاصر، با هم درگیرند. انشعابات پوزیتیویسم که «فلسفه تحلیلی» و «ابطال‌پذیری پوپر» و «رئالیسم انتقادی» است در مقابل زاییده‌های اگزیستانسیالیسم مثل «پدیدارشناسی» و «هرمنوتیک» صف کشیده‌اند. مؤسس هرمنوتیک فلسفی، های‌نگر است و مؤسس رئالیسم انتقادی، پوپر است. های‌نگر و پوپر با هم دعوا داشتند. در جامعه ما هم عده‌ای ادای های‌نگر را درمی‌آورند عده‌ای هم ادای پوپر را درمی‌آورند و در نهایت ادای دعوا را درمی‌آورند. شما می‌بینید که آقای سرروش در کتاب قبض و بسط تنوریک شریعت به ابطال‌گرایی پوپر استناد می‌کند و می‌گوید: «ادعای من در ترابط علوم، استقراء با روش ابطال‌گرایی است؛ لذا قابل ابطال هم هست». اولاً آقای پوپر مخالف اثبات‌گرایی است و می‌گوید: استقراء چیزی را اثبات نمی‌کند و فقط ابطال‌گرایی را می‌پذیرد؛ حال باید به آقای سرروش گفت که شما با این مبنا در

کتاب **قبض و بسط تئوریک شریعت** چیزی را اثبات نکرده‌ای چرا چنین تصویری داری؟ ثانیاً باید با یک گزاره نقض، ابطال را بپذیری، چرا نمی‌پذیری؟ جالب است که در همین کتاب، می‌بینیم که از هرمنوتیک فلسفی هم تأثیر پذیرفته است؛ هرچند آن موقع هرمنوتیک فلسفی را نخوانده بود و از اندیشه فلسفی **هایدگر** مطلع نبود، ولی چون متأثر از اندیشه جهان عرب بود و از آثار **نصر حامد ابوزید** تأثیر گرفته بود بر قبض و بسط او، اثر گذاشت. کتاب **قبض و بسط تئوریک شریعت**، ترکیب خام و ناقصی از ابطال‌گرایی **پوپر** و هرمنوتیک فلسفی‌های **دگر و گادامر** است. باید پرسید: چگونه این دو را با هم جمع می‌کنی درحالی‌که با هم جمع‌شدنی نیستند؟! بالأخره یا باید پارادایم تبیینی را قبول کنید یا پارادایم تفهیمی را بپذیرید! خلاصه از این نوع خامی‌ها و ناپختگی‌ها در مباحث ایشان وجود دارد. گاهی هم کلاً به یک نفر توجه می‌کند؛ مثلاً تعابیری که **سروش** درباره رؤیاینگاری وحی دارد تماماً در آثار **حامد ابوزید** وجود دارد. **ابوزید** صریحاً می‌گوید: وحی رؤیاست. **جناب سروش** به‌خاطر مهارتش در ادبیات سازی و ترجمه افکار دیگران با مفاهیم بومی، طوری شرح و بسط می‌دهد که انسان خیال می‌کند حرف‌های خود اوست.